

سفره‌های خالی و چشم‌های منتظر را فراموش نکنیم

یلدای مهربانی و عشق

هدیه‌سادات میر مرتضوی

بابازنگ خانه رازدو دیرتر از قبل به پله‌ها رسید. صدای قدم‌ها و هن‌هن‌هایش می‌آمد. دودیدیم توی پله و خریده‌ها را از دستش گرفتیم. یک پلاستیک میوه، یک سطل ماست و پلاستیکی که از همه سنگین‌تر بود را خودش آورد. وارد خانه که شد، باصورت زردن‌نگاهمان کرد و بی‌رمق خندید: «هندوانه شب یلدایتان».

یلدا نزدیک است و بابا بیمار. هر سال به بهانه تقارن یلدا و تولدش، برنامه‌ای تدارک می‌دیدیم. یکیمان شیرینی خرما لو درست می‌کرد و آن یکی دسر انار. یکی دنبال کیک‌ی به شکل سیب‌انار و هندوانه بود و یکی در جست‌وجوی کادویی که بابای سخت‌پسند، از آن خوشش بیاید. این مأموریت از همه سخت‌تر بود. پیدا کردن ژاکتی که تن بابا را نخورد، کوتاه‌نباشد، جلوی مثل لباس زنان دکمه نداشته باشد، یقه‌اش هفت باشد و... با وجود همه این ایرادگیری‌ها، بابا تمام ژاکت‌ها و کلاه‌هایش را در شب‌های یلدا از ما هدیه گرفته است. یلداهای قبل، بعضی وقت‌ها که ذوقمان گل می‌کرد و پول و پله بیشتری داشتیم، برای مراسم یلدا، تم درست می‌کردیم. از شمع اناری تا پیش‌دستی‌ها و لیوان‌های هندوانه‌ای و شیرینی خشک‌هایی به شکل میوه. گاهی هم کادوهای کوچکی به هم هدیه می‌دادیم. مثلاً سنجاق سری که طرح انار داشت یا جورابی که یک لنگه‌اش شبیه به پوست هندوانه و یک لنگه‌اش شبیه به داخل هندوانه بود یا پیکسلی که رویش نوشته: «عمرتون ۱۰۰ شب یلدا» کادویی که برای آدم یک عمر ۱۰۰ ساله آرزو می‌کرد. در شبی که نماد طولانی بودن است.

به گمانم سال قبل بود و یا شاید هم سال قبل‌تر. در روزگاری که کرونا مثل بختک خودش را روی زندگی‌هایمان انداخته بود. روزگار بد دل‌تنگی‌ها و ملالت‌ها که فامیل از فامیل خبر نداشت و دوست روی دوست را نمی‌دید. گاهی عمه‌ها زنگ می‌زدند و از سر دل‌تنگی‌اشک می‌ریختند. در آن روزهای بدقیافه، یلدا داشت می‌رسید و ما تصمیم گرفته بودیم بابا را با آن غافلگیر کنیم. بدون اینکه بفهمد، مراسم یلدا را در خانه یک نفر دیگرمان بگیریم و خواهر و برادرهایش را هم پنهانی دعوت کنیم. فکر همه چیز را کرده بودیم. حتی چیدمان مبل‌ها طوری که آدم‌ها خیلی نزدیک هم ننشینند و همه نکات بهداشتی رعایت شود. اما یک نفر آن وسط رأی مان رازدو از خطراتی گفت که ممکن است گریبان میهمانان و میزبان سالخورده را بگیرد.

این طور شد که برنامه‌ریزی‌هایمان به هم خورد و یلدایمان مثل همه سال‌های کرونا، سوت و کور ماند. همان سال‌هایی که حتی شب‌های عید و سال تحویل هم بچه‌ها می‌ترسیدند خانه‌مان بیایند مبادا این ویروس منحوس، به بهانه‌ای توی ریه‌هایمان جا خوش کند و مثل خیلی از مردم، گرفتار و مبتلا شویم.

ما ماندیم و حسرت یلداهای قدیمی و دورهمی‌های فAMILI. مثل آن یلدای کودکی که به میزبانی عموزرگه که همه فامیل توی خانه ۵۰۰ متری‌اش جمع شدیم. چقدر توی حیاط وسط بازی کردیم و توپ خوردیم و چقدر توی خانه از سوها عسلی‌ها و نان پنجره‌های وسط سفره کش رفتیم و آن قدر خوردیم که دندان درد گرفتیم. موقع قاچ شدن آن هندوانه بزرگی که اندازه سه تا متکا بود، چقدر خندیدیم و جیغ کشیدیم وقتی هندوانه با آن ظاهر خوش قیافه از داخل پلاسیده بود!

یا آن یلدای سال‌های دور که همه فامیل به باغ شوهر عمه‌مان رفتیم و هر کس هر خوراکی در بساط داشت، کنار شام ساده‌اش توی ساک پیک‌نیک گذاشت. یلدایی که بعد خوردن شام دور طولانی‌ترین و متنوع‌ترین سفره دنیا، همگی مقابل بخاری بزرگ باغ حلقه زدیم و همین طور که می‌لرزیدیم، لبوی داغ خوردیم و تخمه شکستیم و نیت‌های نوجوانانه کردیم و فال حافظ شنیدیم و گوش سپردیم به خاطرات مشهد قدیم و زمستان‌هایش که در شبی مثل امشب، چه برف‌هایی می‌آمده و چطور راه‌ها را بند می‌آورده و آن وقت، مامان بزرگ بوده و ختم صلوات و چشم‌های دلوپسش از پشت شیشه‌های یخ بسته برای بابا بزرگ و بابا، مسافره‌های عزیزتر از جانی که همیشه در سفر بوده‌اند.

بابا این روزها دائم دل درد است و با وجود تشخیص بیماری و مصرف دارو، مدام از درد می‌نال. برای خوشحالی دلش مامان می‌خواست کاری کند کارستان. مثلاً فامیل‌ها را پنهانی دعوت کند. آن‌ها که این روزها فقط از پشت تلفن احوالپرس بابا هستند. ولی حال بد و بی‌حوصلگی‌ها و آن صورت زرد و چشم‌های خسته، نظرم را عوض کرد. نه تنها برای آمدن فامیل که حتی برای همان میهمانی ساده و خودمانی هر ساله. آن وقت‌ها که حال بابا خوب بود، گاهی برای خرید مراسم یلدا به خیابان مصلی می‌رفتیم. تنقلات جدا و میوه جدا و در نهایت پای ثابت همه یلداهایمان هندوانه‌ای بود که خریدش مختص بابا بود. با همان روشی که بلد است. با ضربه‌های مداومی که به پوست هندوانه می‌زند و از انعکاس صدا متوجه می‌شود رسیده و آبدار است یا کال و نارس. هر بار موقع نصف کردن هندوانه صدایمان می‌زند و همین طور که چاقوی دسته‌سیاه را توی انگشت‌های زمختش گرفته است، چند ضربه‌ای روی میوه می‌نوازد: «دام‌دام» بعد یک‌هو چاقو را در دل هندوانه فرو می‌برد و صدای خرت که بلند شد همزمان با نصف شدن هندوانه، سرخی‌اش می‌ریزد توی چشم‌هایمان و غریو شادی سر می‌دهیم.

حالا هم بابا با وجود بیماری، اول از همه چیز میوه و هندوانه شب یلدا را خریده است. هندوانه را توی اتاق کوچک گذاشته که بخاری ندارد و کار یخچال را می‌کند. هندوانه‌ای که معلوم نیست اصلاً امسال میهمانی باشد که بخواد قاچ‌های شتری شیرینش را به رخ بکشد؟

فردا شب یلداست و فکرهای جورواجوری توی سرم چرخ می‌خورد. مثلاً امسال به نیت سلامتی بابا و همه آن‌هایی که زمانی لب‌هایشان خندان بود و سفره‌هایشان پر میهمان و امسال به هر دلیلی مثل بیماری، از دست دادن عزیزان و یا خالی بودن سفره‌ها یلدایی ندارند، بسته‌های کوچکی تهیه و به کودکان هدیه دهم. چه آن‌ها که سر چهارراه‌های انتظار در سوز خشک آخر آذر، با انگشتان سرمازده کوچکیان شیشه ماشین پاک می‌کنند و از این سن، نان بازو می‌خورند و چه کودکان دیگری که فرزندان عزیز ایران زمین هستند؛ چرا که می‌دانم لب‌خند هر کودک معجزه‌ای از معجزات خداوند رنگین‌کمان است.

می‌توانم در چنین شبی سرزده به خانه سالمندان بروم و برای پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های چشم انتظار که مدت‌هاست یلداهای خانه‌برایشان تبدیل به طرح کمرنگی از خاطرات دور شده است، یلدا را زنده کنم. می‌توانم در طولانی‌ترین شب سال به یکی از مراکز بهزیستی بروم؛ آنجا که بچه‌هایی با نگاه معصومانه‌شان و محروم از کانون گرم خانواده، دستی مهربان را بر شانه‌های بی‌پناه خود طلب می‌کنند. فکر همه چیز را کرده‌ام. بسته‌ها را از پلاستیک فروشی چهارراه دانشجو می‌خرم و شیرینی خشک‌ها را از قنادی سر کوچه. به یاد بابا و همه هندوانه‌هایش که تمام این سال‌ها کامان را شیرین کرده است، شکلاتی هم با طرح هندوانه توی بسته‌ها می‌گذارم و یلدایی می‌سازم هر چند کوچک و در ابعاد یک بسته، ولی پر از مهربانی و عشق.



قدیمی قدم اول

شرحی مختصر درباره راهی که در آن قدم گذاشته‌ایم

در انتظار فرصتی دوباره

از میانه تابستان شروع کردیم و حالا در آغاز زمستانیم؛ در آستانه فصلی سرد...

هر راهی از جایی آغاز می‌شود و جایی به پایان می‌رسد؛ حتی اگر این راه، دامنه‌های پرسنگلاخ قاف باشد. راهی که از دامنه‌ها آغاز شده است سرانجام در قله پایان خواهد پذیرفت؛ در قله قاف.

برای ما، قله قاف، با مردم بودن و از مردم نوشتن است؛ ما در ۶۵ شماره قاف، با مردم بودیم و از مردم نوشتیم؛ «مستندنگاری مردم ایران زمین»، دست کم برای ما، تجربه‌ای شیرین و پرشور بود؛ فرصتی برای نفس کشیدن در هوای دلچسب فرهنگ و تاریخ و طبیعت ایران زمین.

بنا بود بمانیم و باز در همین هوای آفتابی قلم بزنیم؛ دریغ که مجالی برای ماندن نماند؛ ما اما منتظر می‌مانیم تا بتوانیم فرصتی دوباره بسازیم؛ فرصتی دوباره برای نوشتن از مردم ایران زمین. تا آن موقع، قاف را در دل خاطره‌هایتان جا بدهید لطفاً.

تحریر به قاف؛ ضمیمه مستندنگاری مردم ایران زمین